

حالی شما را می بینم باید که ده خورش و نه دیگر تعزیت شما آیند

لطیفه

فقیسی را پرسیدند که چون در صبح احتیاج غسل افتد و طرف قبله معلوم نباشد رو بکدام جانب باید کرد و فقیه گفت رو بطرف رخت خود تا دزد و نبرد

لطیفه

ترک پسری در راهی میرفت و این مصرع با بگ میخواند مصرع است و خراب بودم و پستاده بخیر
رو می نشنید و گفت آه من گرونی شگسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایها القاضی من جوانم و آرزو ما دارم و این مرد باحوالم نمی پردازد و مرا تسلیمی سازد و مرگفت ای سادون تا تو اتانان این زن دروغ میگویی و نشیستی نسبت خدمت من بجای آورم و تخم کت در فرزندش می کارم و زیاده برین قدرت ندارم زن گفت من کت از پنج مرتبه فرسندی نمی یابم و تا این را قبول کنی پیش تو نمی آیم قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه ازین کم نمیکنم قاضی که مرد و در خطی بود گفت ترا عجب حالتی است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در رسد آن نباید کرد اگر کن بنا بر قطع خصومت شما آن دو باره دیگر را بر خود گرفته ام و بچکانه تمام شود و نزاع از میان خارج

لطیفه

باختای را چشم بد و آمد طبیعی ما طلب فرود او خنار کت پای بادشاه مالیدن گفت خواجه

گفت ای طبیب چشم بادشاه درو میکند و تو خرابی بکن با می نایله پارا با چشم چه شکایت
گفت آن مناصبت است که خصیۀ نماز بخندان تو که چون آن را برینند و مگر موز زنگندان تو پدید آید
پادشاه از آن سارخه نمبندید و طبیب را انعام فرادان کشید

لطیفه

گفت
جاخط بسیار قبح نظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم
که ام حاجت است گفت تا سه بازار همراه من بیاد منستی بر من ثابت کن جاخط همراه او رفت
وزن و برابر دوکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاشی کشید جاخط تمسخر
شده از نقاشی سبب خند بر سید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه
میکند که صورت البسین را برای من نقش کن و ترود و افزاز من لبستان من میگویی کسی را که زنده
ام بر چه نوع نقش کنم گفت باغش را برای تو متشالی بایدیم و این بود که تر از من آورد

لطیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و درام و صحبت سرلوی جای آمد و رفت سید آه و تنگی
سرلوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

منظوم

ساغری میگفت وز دان ستا کرده اند	هر کجا در شهر من یک معنی خوش وین اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت	راست میگفت این که معنی هانش را از دیدن
و این قطعه شهرت گرفت و ستم ظریفان پیش ساغری خواندند ساغری بجزت سرلوی آمد	

نگار آغاز کرد که این قطعه شماره را بر روی خاص و عام ساخته و طرفه شوریه در شهر انداخته
بر روی گفت من گفته ام شاعری و طرفه را چنانچه از آن تصویف ساغری ساخته اند

لطیفه

روزی میرزا ابراهیم آدم تخلص در مجلس امیرزاده که جمال با کمال داشت و او به صفت ناگناه
شفا که در میان آمد میرزا گفت یک شغال در عایت شود و شغال با صلیح سلطان بود که گویند
امیرزاده گفت بگیرم مزار بر خاسته بر خاسته باش پس او امیرزاده خجل شده کار دی
بر شمش زد مردم او را از مجلس برداشته بودند و او بجهت بی تندرست شدن باز در مجلس وی رفت
امیرزاده چون او را دید متبسم کرده گفت چگونه مزار شفت او میگیری گفت بشه لیک کار و نباشد
و کار و هم فرست از شفت او

لطیفه

شخصی پیش حکیمی آمد و گفت که اندام من همیشه پستی و خشکی و گرمی و نرمی میباشد حکیم بر او نظر
برد و گفت ای مرد کاشکی این چهار علت که تو داری نصیب کس زن بیچاره حکیم همیشه

لطیفه

جمعی به عای باران بیرون رفتند و همه اطفال کتب را با خود بردند ظریفی پرسید که این طفلان
را کجا میبرید گفتند تا واکسند که باران بارد زیرا که دعای طفلان مستجاب است ظریف گفت اگر
دعای طفلان مستجاب بودی یک سوزن در همه عالم زن و خانه می

لطیفه

روزی ماسون رشید در حال کودکی پیش پدر خود ماسون پلے اوبلی نمود ماسون در غضب مشغول
گفت تنج یا ابن الزانیة یعنی دور شوای پس زاتیر ماسون بر پیر جواب داد الزانیة لایحکما الا انک
ماسون ازان جواب خجل شد اورا بعل تقسیم نمود

لطیفه

خراسانی در کارهانی خرم خود را کم کرد و در شخص دیگر گرفت بروی بار کشید صاحب فرط
شد و دید و با روی بنیافته خرم خود را گرفت خراسانی فرغانه نمود و مردم گرد آمدن پرسیدند
خرم زبرد یا ماوه گفت خرم زبرد و گفتند پس این خراسانی باشد زیرا که ماوه خرم خراسانی
گفت خرم هم خندان زبرد

لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود اورا نزد ماسون رشید آوردند ماسون از قیافه اش دریافت کرد حال
مگر سنجک و اضطراب چنین کار کرده است فرمود که او را در باور چنینان نگاه دارند و هر چه مرغوب فاش
باشد بدیند بچندی خلیفه اورا طلبید و استفسار نمود که الحال هم وحی می آید گفت بی همین کتمان
باشد از باور چنینان خلیفه بیرون نخواهی رفت خلیفه کشید و او را در خانه مقرر فرمود

لطیفه

آورده اند که در روزی برای سیرتندی یکی دیگری گفت تسنا دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گز
گرداند تا از چشم دشمنان و زغال منقبت بگیرم و کوری سودان فانس کثیر بردارم دیگری گفت
من نیوام که حق سبحانه تعالی مرا هزار گز گرداند برود آن همه را در گله تو سه و هم تا یک

گو سپندت را بخوری بمیلان برزند و بخورند صاحب گو سپند ان گفت از خدا شرم
 نزاری که جمله گرگان را در بر گو سپند ان من سر سیدی و مال مرا بعبت ضایع میکنی طریقی
 یاری و برای مقتضی چنین چه تو ای نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیداری
 که این همه شیر و بره و بزغال میخوری و بر گزاسن رعایتی نمیکنی صاحب گو سفند ان گفت
 تو برین واجب نیست و تا قره یال و اطفال بود دیگر خولیت از ان ادا کنم به بیگانگان چرا
 پرولزم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریقی بیگانگان سلوک داشتستی من نیز با تو
 ملاحظه نمیکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو فوغا بسیار شد چنانکه سرور روی بود بگریختند
 و خاک در چشم و دهان یکدیگر انداختند درین آنار و پیری خیکی پراز عمل نفیس بر روی
 در رسید وید که آن هر دو دست و گریبان شدن اند سبب پرسید ماجرا گفته آن پیر مرد را بر حالت
 شان غصه آمد کار و بر کشید و خیک ماسته تا سر بر رویه و تمام عمل را بر خاک ریخت و گفت
 ای احمقان خون من مثل این عمل ریخته باد اگر شما هر دو ابله باشید

لطیفه

یکی از بانتهندگان مشهور در هرات آمد چون در بازار رسید دوکان قنادی دید برادر حلیت
 رنگارنگ دست و پا کرده و مستی از ان برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد و غوری بسبب مستی
 حلو را در دهن انداخت و گفت اکنون نه ترا نشد نه مرا

لطیفه

مردی دعوی نبوت کرد او را گرفته پیش مارون رشید بردند مارون از وی پرسید چگونه

گفت من پیشتر حق ام پرسیدم مجزه تو چیست گفت برضای مردم اطلاع دارم بادشاه گفت
 اگر راست میگویی بگو حالا در خاطر من چیست گفت در خاطر تو این است که من دروغ میگویم
 بادشاه بخندید و او را رها نمود

لطیفه

قریبی خواست که با زن خود جمع شود و به کبریت ز نارش سوی درازست برآشت گفت
 ای خانم این چه نمایی دارد که دستی در زیر دامن نرساندی من خود نتوانم سهیل است اگر
 بگایم سینه و چین برسد کار آید ترا حجات و شتر مندی که بار آورد

لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای میگرد مردم او را پیش ظیفه بردند که جز فرمایند چون پیش
 خلیفه رسید پرسید ای خدا تا ترس چرا دعوی خدای میکنی نشنیدی که پارسال شخصی دعوی
 پیغمبری کرد و او را بهزار خواری گشته گفت بسیار خوب شد که من او را نفرستاده بودم

لطیفه

در صورت خاندان چین سه صورت کشیدند باوانای مختلف یکی نوشته شده بود بگفتند که
 او دیگری دست بر سر میزنند و ریش میکنند و سیوی در رقص و نشاط است و خنجر نیزه صورت
 اول کرده فکر و اندیشه است و در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند کندن کتم یا کتم و آن که دست
 بر سر میزنند زن کرده و پشیمان شده و آنکه میرقصند و خنجر نیزه زن حوز را طلاق داده و خلاص
 شده

لطیفه

شخصی بیایم در آمد دید که انگر با می بختری و تخری رسید است چند خوشه انگر و زوید در
 سبد کرد نگاه باغبان در آمد و گفت چرابی اذن من بیایم آمدی گفت من بخود نیامده ام گرد
 باوی پیدا شده و مرا اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا باو انداخت خوشه های انگر که چید
 گفت از آن تند باد من بتاک انگر چسبیدم عجب نیست که خوشه چند شکسته با باغبان گفت
 سبد که انداخت گفت درین سن هم حیرانم
 لطیفه

ماسون عشیه فوتی برده فروشان را خبر داد تا باری وی کنیز جمید مایرند اول و لایله
 کنیزیکه مایرند بیاید عتی و لال و کیر کنیزیکه حاضر گردانید ماسون هر دو را کهنه طلب ز خود
 سبوی آشنای محلی شد که از شما که ام کی را بگیرم کنیزی که اول رسید بود گفت اسبقون
 اسبقون اول تک اسبقون کنیز دوم گفت والا فرقه خیر لک من الاملی ماسون را لفظ
 آشنای خوش آید برده صاخره نمود

لطیفه

رضی اصمی از بازار نهند او میگذاشت نگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که زنی سید
 در سبوی صاحب دو کانی نشسته آن دو کانی باصناعت فراک و مرغان شمن آراسته بدید
 آن جمید اصمی خود گشت چون بخود باز آمد این آید را خواند و خاکست ما تیخیر دن و علم طیر
 ما شتیر دن و حورین کاشال اللور و کسوزن آن زن فی الفور در چو لبا بر خانه قرار با کادو کسوزن
 لطیفه

آورده اند که سلطان میرزا حسین با جمعی از شرفا نشسته بود و از هر جا سخن میگذشت جواب
گفت که جامی در پیچ گوئی عاجز است درین آتنا لاجای هم رسیده و دریافت که از روی سخن میگذشت
میرزا احتضار مجلس فرمود که ارزد شرع به همه باید گفت و بسوی ملا جامی مخاطب فرمود که کن
اسم چهار چیزی بر من شمار سنگ نظم آید بگو گفت چراغ غریب از زبان ترنج علامه میگذشت

منظوم

ای گشته چراغ دولت بدر منیر	غریب شد سینه آمدات به تیره
بر لب غریبان صفت نه پایسته	از اوج فلک ترنج دولت بر گیسو

بعد از آن میرزا در بسوی ملا بنامی کرد و گفت از تو نیز شعر به همه در چهار اسم دیگر میخواهم مشغول
خاس شرح شمسیه نه کلاه بنامی در بر میگفت

منظوم

چون منقل اگر چه رود آینه دارم	بر طاس فلک نه کار گاه بی دارم
با سنجی ز شرح شمسیه کوه	تا نیز ازین نه کلاه بی دارم

میرزا هر دو را با انعام و اکرام سه روز فرموده قداح و المشه کزاه سخن پرورده و سنج حضرت
سیدنا و سرانا ابو الطغر منیر الدین شاهنشاہ من غازی الدین حیدر بادشاه غازی ندر امة قلوب
المحصلین بانسراق النواره و اثر عمین المستفین بحاسن نتائج افکاره انچنان طبع کوشش
و زین بلاغت اقتباس و اردو کسوسنجان زمان لطافت و لغزب او را بر بیاض دل کاشتن
و از کیامی دوران از نکات جانفزای او فیض ما برداشته خمیرش ابریست گوهر بار کن

آشنایان بگرستی آشنای دامن سامو خرد را از آن لبیز در مای شاموار یافته اند و ناطقه
 اش خادوست تجلی نثار که خورشید کلمات دل نشین از آن طویع نموده بر فرق اوراک سخنران زود
 یافته دانش چون بنگام نغمه مانده غنچه گل که از بوی نسیم سحری سبل شکفتن غایب خود را به چشم
 اندازد و لعل آبراش از درج عقبتین هزاران مردارید خوش آب و تاب آشکارا سازد از عدوت
 کفایت شکر بارش مذاق جان تلخ کالمان چرانشیرین گردد و نطق طربان بلاغت نوا چو لاله
 نشود که لعل نوش زندش بنگام گویای برک کل با تندی امیزد و از غیرت کلام و زبانش دل
 چرخون گردد و در نیایی چه اثر نیاید که درج دانش نگاه حرف زدن در بار یاد رهنی و صدق
 صدق گوید دانش بدامن و با سیریزد گلشن فکرها طبعان را از چمن پیرای لطیف با
 رنگینش رنگ تا و چله بر دست و نشا و مان دریای دانش را از فیض کشتی کت های دل
 نشینش آب و در درج

مراقبه

در بر کجا که است سدی خاک پای توست	ای ای که از کمال سزاوارت به ام
خاموشی از تنای تو حدت پای توست	تا را چه حد و وصف کمال تو برده است

آرایش بوستان هفت اقدیم با بیاری قوت بیح سلیم و از آن انتخاب نمودن
 هندوستان پر از ناز و غم و بر گزیدن چمن بهار چمن گاهن از آن مقام و نسیم و نسیم
 عنایب شیوا زبان ناطقه در آن چمن زار حرم خرم بترانه محامد و سابق شاه و
 التعلیم و التکریم خداوند لطف عظیم صلاتیج و بیسیم حواء الملك کریم
 بر چهره کتایان حکایات اسرار و صورت آریان احوال بر شهر دیار نمایی و تحجب خان

که در کتب مستبره علم بیات مثل شرح خمینی و دره التاج و کتاب ابو شکر علی و کتاب التفسیر و حل
 التفسیر ابوالریحان محمد بن احمد البیهودین و رساله مولانا نظام الدین شاپوری و شرح زیج الخ بیگی
 من تصانیف عبدالعزیز بن محمد بن حسین البرهذلی و رساله کتبیات عیانت الدین حبشیه بن سعید بن
 محمود الطیب الکاشی الملقب بعباس احسن و دیگر رسائل نفیس و تجربه و الشوران الخکستان
 آنچه حقائق لغایم بسو مندرج است بر فی ازان که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از احاطت
 ابواب طالت بر روی بنیادگان کشور و واضح باد که حکیمان دقیقه شناس و دانان خرد و اعتبار
 سطح ارض را بچهار حصه تقسیم نموده اند سه حصه ازان در آب سمومست اما یک حصه شمالی که آنرا
 ربع سکون گویند سه درجه ارتفاع ناحیه شمالیه از قطب سیاه شمارست بر روی ناحیه جنوبیه
 بواسطه احزاب و در این ناحیه نسبت آب سردتر است زیرا که آفتاب بر آن مقام بسبب قرب زمین شمس
 و حرارت چندان که اندک باشد جذب رطوبات بیشتر خواهد کرد و چون از نشان حرارت جذب رطوبات
 چنانچه در چنانچ و فسیل این نمایی نشان می شود و نیز نخی مانند که بعضی از حکما بر آن گفته اند که از ربع
 فوقانیست هم که در جهت غرب است متصل با این ربع سکون ظاهرست اما بدان جا حرارت اصلانیت
 در بعضی گویند که است اما اندک است و بعضی گفته اند که باقی اربع نیز سمومست و در مجامع المخلوقات
 و کفیه التراب و شتی الادراک و سالک الممالک و البام الغیب و غیره مرقومست که چون سکون
 ممالک ربع سکون را مسخر سافت خواست تا اسکو کند که بجز این سکوره محینه هم سمومست یا نه
 با این غریبه جسمی از مردمان را بر کشتی نشانید و با کول و طروس گمیا آهنا سده انجام داده بود
 مگر مانند هر گاه کشتی ایشان شمس با سه راه علی کرد و روزی کشتی در پیش چشم آنها نمود و از کشتی

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب سکنند غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفتند
 پیش سکنند آوردند چون زبان ایشان کسی را مفهوم نشد هر یک را زینجه بکلیج در آوردند
 و فرزند آن از ایشان بوجود آمدند و آنها هر دو لغت سخن میگردند سکنند از آنها استغفار حقیقت
 عالی نمود گفتند در آن ما میگویند که ما با دوشاهی داشتیم که چون بلاد بروی زمین مستحوا شد
 او را اعیان استغلام احوال سموره دیگر دید و ما را بجهت دریافت این امر تعین نموده بود پس
 ماه بروی آب بسیر کردیم تا آنوقت که گرفتار شدیم و اکثری از اهل سیر بر آنند که این سخن
 ندارد اما فی زمانه اکثر از محققین میگویند که این سخن راست است و آن جهاد که اصحاب سکنند
 آنهارا اسیر کرده آوردند از متوطنان بلاد او بجا بودند که خارج از تقسیم اقالیم سمیه و مثل
 این ربع سمور است و در مقام راقم حروف کلمه میگوید که از عجایب و غرائب قدرت الهی بر چه
 قابل اعتبار و تصدیق باید نه داشت و مانع اعتراض بر آن نباید که شاید هر حکمایی محقق و
 تجربه کار در بر قوم بوده اند و هر یکی بر وفق عقل و دانش خود بی تحقیق برده و بر آن دلائل
 و بر این آورده چنانچه هر کس کتب حکمای و انوار الکملاتن مشتمل بر تفرس و تجویب این
 عالیشان بریند براند که مسند غیره ایشان چه قدر اختلاف با تجارب حکمای متقدمین دارد
 در چنین قول کی مخالفت قول دیگری است و از حقیقت حال بخرازی و شمال پنج کس خبر ندارد
 چنانچه حافظ شیرازی سیر مایه منظوم
 چیست این سقف بلند ساوه بسیار نقش زین سماجیح عاقل در جان آگاه نیست
فان

اکنون شروع در بیان اختلاطات سبب اعمارت نموده می شود مخفی خانه که از مستحان بعضی
 سبب اعمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد از شش ماه از آن سبب در جهت توالی برنج
 باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و بعد از آن سبب اعمارت را از جانب
 مشرق از موضع گرفته اند که از آن کنگ و ترو بعضی کنگ و پیش خوانند و بعضی از غیر از خالده است
 و بعضی از ساحل دریای مغرب و انگیزان سبب ا طول را از کوه کوچ که از لندن بقاصد حصار
 کرده واقع است بگویند اکنون باید دانست که جمیع حکما معموره برنج سکون در امفت حصه کرده
 اند و هر حصه را اقسیم نام گذاشته اند و هر اقسیمی آن مقدار باشد که در طول از مغرب تا مشرق
 و در عرض چند آنکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند

اقسیم اول

و آن بر محل رفیع محل مستحق است و چون رنگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این متعلق
 سیه جوده میشوند سبب این اقسیم که از خط استوا است اینجا درازی روز و دوازده ساعت
 و نصف در ربع ساعت بود و عرض بلند دوازده درجه و دو نکت درجه باشد و وسطش از آنجا است
 که طول چهار سینه ده ساعت باشد و عرض بلند شانزده درجه و نصف و ثمن از جمله شهر
 اکثری از ملک کن مثل مدراس و حیدرآباد و ساحل سینه بار و خبریره منی و اکثری از آنجا
 بین چین و حبش و بلاد نوبه دارم و غیره است گویند مردم شهر است که شد او این عاد آن را
 بنا کرده و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است و در مدت پانصد سال
 بنای آن با تمام برین و برای اتمام این کار هزار کس کار فرمائین نموده بود و هر کار فرما را

ثانیاً در اطاعت پسران هزار کس صنایع نیز دست و سینه هزار قصر و لغیر در آن
 بنا کرده اند و خشت های آن جمله از زر و نقره است و خاک آن شهر از مشک و زعفران
 و در اینهار آن عوض سنگیزه پاره های یاقوت و زمرد و الماس انداخته بودند و دیگر
 تکلفات بکار برده که ذکر آن درین مختصر نمیکند باطله چون شهر را بم با تمام رسیدند او با
 هزار کس توجه آن شهر شد همین که بر در آن شهر وارد گردید صیحه از آسمان آمد و شداد و
 مردانش را بکشد نمود و حال آن شهر از چشم مردم پریشان است در آن مردم و یکی از
 تواریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت سعادیه یکی از پادشاهان بلاد عرب که در سیاحت
 پیشه بود بر آن مقام رسید و چیزی از یاقوت و زمرد که با خود آورده بود سعادیه بدید گذرید
 و حاضران تقدیر نمودند و یکی از علمای پیوسته اسلام شرف شرف در آن مجلس
 حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آن بی از است پسر آخر الزمان بر آنجا خواهد
 در تورات مذکور است العبد علی الراوی

خانه

در محل که بزرگک مغربی است و اقلیم اول سنواد است قطری چهارده هزار و چهار صد و سی پنجاه
 فرسخ است و حرم او یکصد و هشتاد و دو برابر زمین است و او در تاثیر نفس اکبر است و خانه
 اصلی او جدی دولت و خانه شرف او میزان و خانه سوط و بال دی محل و سه طاق و جزا و
 اسب و از روزهای پنجشنبه بنام دی مشفق است و او تقریباً در سیال یک دوره است

اقسیم دوم

و آن ششتری متعلق است و چون رنگش صندلی است ازین جهت مردم این جاگندم گون میخوانند
 و مبدأ این قسیم از آخر اقلیم اول است و نهار اطولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و در
 بیست و دو درجه و پنج و شمس و از حد شهر بالیش سائر ملک عرب و ملک سپکو و آتام و ملک بخارا
 و قدری از هند و سورت و ناگد و طیار و غیره است گویند لغاصد پانزده روز از طیار جزیره
 خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید لقار به ان مقام زمان برهنه
 میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشویری گیرند و رسم آن جا است
 که یکی بخانه دیگری رفته با زن وی باشد که کند و شوهرش چون بخانه بیاید و کفش بچانه را بر
 بند بازگردد و اگر نه بند بخانه در آید

فائق

ششتری که بزرگ ششترین است و اقلیم دوم سما است قطری چهارده هزار و پانصد و نود
 و شش فرسخ است و حرم او یکصد و شصت و هشت برابر زمین است و او در تاثیر همه اکبر است و خانه
 اصلی وی قوس رحمت و خانه شرف وی سلطان و خانه وبال و حقیض وی جز او کشید و
 مبری و از روزهای هفتگانه روز شنبه بنام وی متعلق است و او تقریباً در او ده سال یک دوره
 تمام کند

اقلیم سوم

و آن به بیستم خون ایشام متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این قسیم
 پوست می شوند و مبدأ آن از آخر اقلیم دوم است و نهار اطولش سیزده ساعت و نصف و ربع
 ساعت باشد و عرض بیست و هفت درجه و نیم حاز حد شهر بالیش رسد ملک چین است و ملک

و ملک بت و بند و زابل و سیستان و فارس و عراق و عجم و عراق عرب بسیاری از ملک شما
 بر بر که طرابلس و اسکندریه از آن است که نیز اسکندریه شهر است مشهور در بلاد مصر و قبول بعضی
 باقی آن اسکندریه بن بطریق رومی است که تا گروارستور بوده و بعضی گویند اسکندریه و بالقرین
 و بیان این مرد در زمان درازی گذشته است با طبع حکمای کامل در آن شهر بسیار بوده اند و
 بطریق رومی که در ارتفاع آن یکصد و سیست ذراع بود در آن جا است در پیرامون آن شماره آینه بود که
 نصب کرده بود که چون لشکر رومی نوبت جنگ ایشان میزد آن آینه می شد و یکی
 از دانشمندان روم ولید بن عبدالملک را فریب داده که خزائن ملک ماضیه و زیر این
 و مخزن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا شماره را از پا در آید
 خریدند بر آن چون نصف شماره را شکستند و می بگریخت آن زمان دانستند که این یک
 فریب دوی از برای شکستن شماره بود و باز چندین که از او دست کردند از سابق بدان
 دانستند

فایده

میخ که بر فلک پنجین است و اقلیم سوم است و نظری سه هزار و هفتصد و اودونج
 و حرم اوسه برابر زمین است و او در تائیر نخس اوسط است و خانه اصلی دوی محل و عقرب
 خانه شرف و اوچ دوی جدی و اشد و خانه و یال و سهول دوی سرطان و نور و و و او از روز
 سبکانه روز شنبه بنام دوی تعلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ماه یک دوره تمام کند

اقسیم چهارم

و آن بافتاب تعلق است و چون رنگش طلایی است ازین جهت رنگ مردمان این ملک

و کامل بزودی باشد و مبدأ این اقلیم از آخر اقلیم سیومست و منهار اطولش چهارده ساعت
 و پنج ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از جهت شهرهایش بقیه تب
 و هند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ جرجان
 و اوزبایجان و کیلان و شروان و ده اغانستان و تبرستان است مخفی نمائند که تبرستان نام ولایت
 مازندران است و به تسمیه اش اینگونه که از طوک عجم را در زندان کنه کاران بسیار جمع شدند و غیر
 مصلحت چنان دیدگان جماعه را در میان این فرستاده شهری آباد نمایند و با اطلاع ملک هم چنین
 بعمل آورد و در هر کس از آن گروه یک تبر جاده نمود تا اشجار آن میان را قطع نمایند ازین جهت
 آن مقام به تبرستان موسوم گردید و عرب از ابلجایی خطی نویسند یا لجه تبرستان در زمان سابق
 بسیار صحر و آبادان بود و درین خبر و زمان آبادیش روی آورده اما از کثرت اشجار صحر و در
 و طراوت بسیار است بملک بنگاله دارد و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و مردمان
 آن جا مثل اهل بنگاله مایه و برنج را نبات دوست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی
 صنعتی میسر است بیان و تحصیل اسباب نمائش متنازه از مردم هندوستان

فانوع

اوقات که بزرگک چارمین است و اقلیم چهارم سنو است قطری نصف هزار و پانصد و سی و شش
 درخ است و جرم او سیصد و شصت و شش برابر جرم زمین است و او در تاثیر نه صده است و در خاک و خانه
 اصلی وی اسه و خانه شرف و بی غل و خانه بوط و وبال وی میزان و قوس و دود و از روزهای
 هفتاد و نه روز که تیره بنام وی شش است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقسليم خجيم

وآن نيز به تعلق است و چون رگش سفيد مال بسيزي است لزين جهت اكثرى از مردمان اين
 سفيد پرست مال بسيزي ميشوند و بعد ازاين اقسليم چهارم است و چهار اطراش چهارده
 ساعت و نصف در پنج ساعت باشد و عرض سي و نه در صد و شصت و چهار باشد و از حوض شهر نشين
 بقية صين كه بكيين باقى نخت در آن است و قهرى از ملك با صين و بسيارى از ملك روم كه قسطنطينيه
 در آن است و قهرى از ملك فرانسه و اسپانيا و پرتگال و ولايت كاستر و قهرى و طوار و
 و بلخ و بخارا و اند جان و خوارزم است كويند خوارزم و لايتى است سه و سيزه كا طرف آن جا مان
 و چون از نير قلمش رودان كه سبب آبادانىش با چنين نوشته اند كه كلجى از طوك پاستانان
 بر جمعى خشم فرموده بر وضعى كه از آبى آن بلا و دور بود فرستاد تا ماها نجا توطن اختيار نديد آن جا
 در آن سوزين رفت دل بر افكند نهادند و خبر بانه دست بكارى بر روز سه چندي ملك تف احوال
 انباشتمود حاضران جواب دادند

منظوم

سلوم مانده كه سر انجام نشان چه رفت . در تلخ دشور در قروح و جام نشان چه رفت
 ملك راجه آمد كه ان بي دريافت احوال آستانه فرستاد چون بر ان وضع رسيدند و پيد كردند كه سيزه
 گرد آورده اند و اوقات به گزشت بايى بر بيان ميگذرانند چون بزبان آن قوم خوانام گزشت بايى
 در زم نام سيزم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم است بار یافت ملك چون به كنجيت حال نشان
 مطلع گرديد چهار صد زن ترك براى ايشان فرستاد و تيرا كه آن گروه نيز چهار صد نفر بودند و بخوارزم

توالد و تاسل از آنها حاصل شود و در میان از حد شد و در گذشت

فایده

زهره که بزرگ سیوین است و اقلیم پنجم است و قطر وی هفتاد و شصت فرسخ است
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در تاثیر سرد اوسط است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه
شرف وی حوط و خانه وبال در حوط و سیب و حمل و عقرب و از روزهای سه گانه روز جمعه
بنام وی مشفق است و او نیز تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن لوطبار و مشفق است و چون رگش اصغر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصغر اللون
میباشند و مبدأ این اقلیم از افراسیاب پنجم است و چهار اطلالش پانزده ساعت در ربع ساعت
باشند و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف شمالی و از جهت شهرهایش وسط ممالک تا آذربایجان و ملک
و بقیه توران و روم و اکثری از ملک فرانس و جزیره بلاد روسست مخفی نمائند که اکثری از قوم
روس مسیحی المذنب اند و گروه ایشان از همه گزده نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد
روس بن یافت بن نوح علی نبی و علیه السلام اند و این قوم را بار و میان عداوت صورتی است
چنانچه لشکر کشیدن اسکندر روی و رزم کردن وی با آن طائفه در سکندرنامه و دیگر کتب تواریخ
مرقوم است بالجمله قوم روس همه سرخ مو سبزه بالاد سپید اندام پهن بینی و تنگ چشم و فرج سپید
باشند و زمان ایشان بقدر مراتب حقه ما از طلا و نقره و چوب ساخته از بر و نشو و نمای بلوغت
پرستان بندند تا بحال اعتدال ماند و کلان نشود و ازین جهت پستان های زمان انداز بنیابت سخت

مدد و هوش بر بای بنیادگان باشد در رسم آنجاست که تا شش ماه چهار وینار نشود زلش
 طبق طلایی در گلونه از و نیز آن در آن دیار نیست بر سپانه وزن طلا نمایند و پادشاه این
 سال و ماه در روز و شب در قصر خود که بسیار بلند و رفیع ترست لیس برود و گاهی از تخت پادشاهین گذارد
 و هرگاه اراده سواری بنماید اسپ را پیش تخت بیاورد و او از بالای تخت بر اسپ سوار شود و در وقت
 فرود آمدن پست بر بالای تخت فرود آید و هم چنین در حمام و بیت الخلاء و غیره با آن تخت بر سوار سازد
 شده برود و تخت او مگلول بجا بر تپتی و بسیار کلان باشد که سه چهار صد زن خوب صورت بسین بسیار
 پادشاه بنشینند و چهار صد مرد سپاهی روز و شب بر گرد آن تخت بر پا بنیاد مستند و در
 پایین سیر بخوانند و با هر یک از این سپاهیان کتبی باشد که او در روز و شب هرگاه خواسته باشد
 رو بروی مردمان با وی نزدیک نماید و پادشاه نیز هرگاه رغبت کند با زمان خود قریب شود و درین
 کار و آن قوم حجابی نیست و پادشاه بغیر از مقاربت با زمان در مشرب خود لادشاط و بازی کردن
 با اسلحام ملکی و مایله سحر کاری ندارد و در اکثر کتب تواریخ مشهوره مرقومست که هرگاه کسی از
 عوام آن قوم جایز شود او را از شش بیرون می برند و از ماکولات و مشروبات پیش او میگردد و از زبان
 از وی خبر گیریند اگر صحبت یافت پای خود بخانه می آید و اگر برودت و خوش و سباع میگردد و تا
 هرگاه یکی از عکانه بیاید شود به پست او را بیرون شهر در خانه مختصری بهارند و از ما بکنج وی خافلی بنشیند
 و چون بسیر او را بازن او در آتش بسوزند و تفصیل این سرختن که مردم را بر حیرت افزاید برین حال
 که نشش رده را در روز در قبر میگذرانند و مال وی را سه حصه سی از یک حصه از آن برای پهلوانان
 و یک حصه برای لباس و آرایش زن وی و یک حصه برای شواب و ماضی که درین و مدد فرخند

و درستان در خانه وی جمع آمد میخوردن دزدان آن مرده کنواهد سوخت درین ده روز خود را
 به لباس غیر مکره آرایش میدهند و در محفل با گلخانه و شیشه نشتراب میخورند و اقربای او درین وقت
 ده روز برکناره دریا کشتی از چوب میسازند و در وسط آن کشتی کنبه بی و اطراف آن قبه های
 متنوع تری می نمایند و درون و بیرون آن قبه های باطلس و دیبا فرین میسازند و روز دهم علی الصبح
 بارالیش تمام سبه قبر آن مرده رفته مرده را از قبر برآوردند و برکناره دریا آورده نفس را در میان
 کنبه وسطی برستند و از خوشان و اطراف دور نزدیک در قبه اطراف بنشینند و دیگر خلعتی
 بسیار از مردان و زنان بالای کشتی و کناره دریا جمع شوند و ساز مانوازند من بعد آن زن بگردد
 و تمجیل تمام بالای کشتی برآید اول بای نشن شوهر خود را بوسه من در یک یک از آن قبه های
 اطراف هدایه و انالی قبه سیاهی تو افصح بر خاسته اول حامل در گولش سید از نند و قرقی از نند
 بنوشند بعد از آن بلوی معاربت نمایند و بعد فواج از میباشند نام آن مرده را یاد از سینه
 گرفته بگیرند کما فی فلان انچو حق یاری و دوستی تو بود و بجا آوردیم چون زن را ازین دوره
 فراغت دست بد خوشان و اطراف او سکی برآوردند و پاره کرده در میان کشتی و خروسی دو نیم
 کرده بین دریا کشتی بدریا اندازند بعد از آن کمانه که با آن زن میباشند کرده اند از قبه
 برآید بر ساحل دریا فرود آیند و هر دو دست خود را فرشتن راه سازند تا آن زن بر کف
 دست آنها گذاشته از کشتی بر ساحل آید آن زمان کمانه در دست وی دهند و در همچنان
 پا بر کف دست گذاشته بالای کشتی رود و سه کمان را بریده بدریا و کمان را در کشتی اندازد
 و قدیمی شهاب بگذرد و هر چه گفتنی باشد برودمان بگوید هم چنین شده بار از کشتی فرود آید

و با برکت دست آن جماعت گذاشته بالای کشتی رود و باه سیرمی در قبه
 شوهر خود در آید و در آن قبه شش کس از خریشان دند و یگان ستونی از شسته
 موجود و بسیار باشند همین که آن زن درون قبه در آمد دستش را گرفته برابر
 مرده خوابانند و روی مرده را از کفن بر آورده مستوجه زن نمایند و آن شش نفر تک
 بید دیگری در حضورش مجامعت کنند بعد از آن پیره زنی از قوم جلاد درون قبه رفت
 بچهار کس از آن شش نفر بگوید تا دست و پای زن را محکم بگیرند و خود چاوری که در
 طول سه دراع باشد در کردن زن افکنده بدست دو کس دهد و آنها نیز در تمام تاب
 دهنده تا آن زمان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از کشتی فرود آمد و کشتی را
 آتش زدند و در آن وقت اگر باوندی بر دهنده آتش را مشتعل گردانند و جاستر
 پستان سلاو آن مرده را با اعتماد خود شستی دانند و گرنه از جمله اشقیای شمارند و در کس
 آن قوم است که بر کاه میان دو کس حضورست و نزاع واقع شود حاکم بر دو حکم کند تا
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب اوست چه اعتقاد این گروه آلت که غلبه هر یک
 حق نباشد اما ارقام حروف از زبان محققین قوم لغاری چنین دریافت نموده که این شمار
 قوم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظر بر طوس و طبرستان بسیاری ازین در آنکس
 نمودند

فایده

عطار که بر فلک و زمین است و اقلیم ششم سواد است قطره‌ای بکشد و نهد فرسخ است
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و هفتصد و شصت و نهد بخش زمین است و او در تاشیر

نه بعد است و نه نخس و خانه اصلی وی جز از خانه شرف او سنبله و خانه و بال و در و در
 وی حوت و قوس و از روزهای هفتگانه روز چهارشنبه بنام وی شعلق است و او نیز قوس
 یک سال یک دوره تمام کند

اقسیم

و آن هفت شعلق است و چون رنگش امضی مایل به صفت است ازین جهت رنگ مردمان
 این اقلیم در صفت و ریاضی می شود و سبب این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و چهار اقلیم
 پانزده ساعت و نصف در ربع ساعت باشد و عرض جبل و صفت درجه و خمس و وسطش جای بود
 که شمارش شانزده ساعت باشد و عرض جبل و صفت درجه و نصف و ربع و خمس و او شش نزد
 چهار جای بود که شمارش شانزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و در
 اقلیم عمارت کمتر است چنانچه یکی است در شهر و دو کوه و جبل و نه دریا درین سرزمین واقع است
 از آنجمله بسیاری از ممالک و سنت بسیار و نصفی کثیر از ولایت طلاق و شروع سرد جنوبی
 ملک روس و ملک ایمان و ولندیز و قدری از جزیره الخن است اما برابر باب دانش و شیش
 مخفی نماند که سراسر این هفت اقلیم ملک های بسیار است بر زمین ارض که اکثری از حکمان را اعتبار
 نه نموده اند بطور مستقیم که ایشان را عدم اعتبار آن از کرامت بوده است چنانچه زمین شام
 اقلیم هفتم که طول چهارانجا از هفت ساعت تا بیست و سه و نیم ساعت است و بقیه ملک ایمان
 در لندیزه تمام ولایت دنیا مارک و باقی جزیره الخن و دیگر جزایر بسیار است و دیگر ملک
 جزیره اقلیم اول که این را هم داخل تقسیم ربع مسکون کرده اند و در آن استهای جزیره بسیار

و تمام خبریره که با دیب و دیگر جزائر غیر سرود بسیار است و دیگر مالک زیر خط است که شب
 روز در آن جا بر است و در هر سال دوازده سال در آن فصل میوه باشد و در آن اکثر جزائر
 نامی مثل خبریره سیلب و برنیو و خبریره بتاوی و خبریره مرث و اکثر ولایت حبش و در بند کب
 و قدری از بلاد فرانس است و در نیای نو موسوم با امریکا که کسی در کوشش حکمای فرنگ پیدا شده و حاج
 از همه اینهاست و آن سطحی است طرف مقابل این زمین بنوعیکه فرضا اگر حجاب از میان
 بر خیزد و گفت پای ما مردم بحضت پای مردم آن جا ملحق گردد و احوال آن کسی از حکمای
 سلف ظاهر شود الا اینکه احتمالی سیکر و نکرت بر مقابل سطح این زمین سطحی از آب بر
 باشد بالحد آگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیای نو بنور کلمن نام حکیمی بوده است و کسی
 اول کسی است که بر فراص مشک تقاطیس مطلع گردید و قطب بنا ساخت و در سال پنجم
 چهل و هفت هجری با عانت عک اسپانیول در امریکا رسید و از بلاد آن آنچه تا اکنون تبار
 آن بقدر دو عصر از حصه این ربع مسکون نشان میدهند و چون فرنگ مردم آن دیار و
 در ادبی و کتابی قاست و کمی پیشی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر اقسام خود در آن
 و نتایج معنیات از الماس و یاقوت و زمرد و زرد و نقره و انشال آن همه مانند این دنیا است
 و از همه شهرهای امریکا که بگنویم و میر و چیلی و سیلان و اسپانیول و بران و کتا و است
 در این شهرها با دیگر بلاد اطراف و کنت آن دخل صاحبان انگیز از روی استقلال است
 و فرانسیس و دلتیز و پرتگیز هم قدری از مالک امریکا بمصرف خود دارند و باقی ملک
 خود در دست مردم قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اما حالاً کم کم به تدریج

فائده

تقریباً بر فلک دنیا است و اولی سقیم است و او است نظری مفقود و سی و یک فرسخ است
 و جرم او سه سی سح جرم زمین است و او در آتیر سی است و خانه اصلی وی سرطان
 و خانه شترن او نیز در خانه دبال و مربوط وی عقرب است و از روزهای سفتی تا روز دوشنبه
 مستحق است و او تقریباً در سبت و نشت روز و نشت روز یک دور تمام کند و فلک تواریخ
 بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و بقول ابن اسلم به سبت و پنج هزار سال
 و در سبت سال یک دور تمام کند و بقول خواجہ نصیر الدین طوسی به سبت و چهار هزار سال یک دور
 تمام کند و این علم تواریخ مرصوده و در سبت و سبت دور برابر زمین است و اصل تواریخ مرصوده
 به سبت و سه برابر زمین و الله اعلم بالصواب

فائده

بر طلوعین حالات کره ارضی و سماوی مخفی و مخبب نماند که بعد مقعر فلک القمر از مرکز عالم حاصل و
 یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محذب فلک القمر که مقعر فلک عطارد و
 از مرکز عالم ششاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسنگ است و بعد محذب فلک عطارد که مقعر
 فلک زهره باشد و نشت و سفا و پنج هزار و سیصد و ششاد و فرسنگ است و بعد محذب
 فلک زهره که مقعر فلک شمس است سه لک و چهل و نشت هزار و سیصد و ششاد و فرسنگ است
 و بعد محذب فلک شمس که مقعر فلک مریخ باشد سبت و نشت لک و نهصد و سی و چهار
 فرسنگ است و بعد محذب فلک مریخ که مقعر فلک مشتری است یک کرو و چهل و نشت لک

و صفت او هزار و سیصد و دو فرسنگ است و بعد از آن فلک مشتری که قطر فلک او
 باشد نسبت و شش کرور و نوزده لک و نوزده یک هزار و دویست و پانزده فرسنگ است
 و بعد از آن فلک زحل که قطر فلک او است نسبت و شش کرور و پنج لک و نوزده هزار
 یکصد و شصت و هشت فرسنگ است و بعد از آن فلک زحل که قطر فلک او است نسبت و شش کرور
 سه کرور و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد از آن فلک
 فلک علیّه الا الهه تعالی و بهر علم بحقایق العوالم

فان

باید دانست که محیط هر دایره سه شش قطر آن میباشد و کسی که قطر از سبع است و بر آن
 تسهیل سبع قرار داده اند پس اگر قطر کوب یا زمین را در سه بر سبع ضرب کنند محیط آن
 حاصل می شود و اگر بر سه و سه قسمت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فان

بدان که حکما محیط هر دایره را به صد و شصت قسم مساوی قسمت کنند و قطر هر دایره را
 به صد و بیست و هفت قسم مساوی و بر هر دو در هر دو را نسبت قسمت مساوی بخش نمایند و هر یک را
 دقیقه گویند و هم چنین نمایند و تا آنکه پس محیط دایره عظیمه بر زمین فرض کرده آنرا نیز در صد
 شصت قسم مساوی قسمت نمایند و هر یک را در هر دو گویند و از روی حساب معلوم کرده اند
 که در هر دو بیست و پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطلمیوس است و لقبی است و در
 در اتفاق جمهور علماء و اهل تجربه نیز در فرسنگ و دو شش فرسنگ باشد پس در غیرت

محیط دایره عظیمه ارض هشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطروی دو هزار و چهارصد و چهل و یک
 فرسنگ و مساحت تمام روی زمین هشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و شش هزار و سیصد
 و شش فرسنگ است و مساحت سموره زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و شصت و شش هزار
 و سیصد و چهل فرسنگ است اکنون بر واقعین حال و مطمین صیقل متعال واضح و لایح بسیار
 که اگر چه بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق بر ناحیه از بلاد و ربع سکون معلول از عجایب گوناگون
 و غرائب بوقلمون است اما هیچ شهر و دیار به نزهت و آسایش هندوستان و آبادی و آرایش
 آن نمیرسد اگر چه درین خبر و زمان رونق هندوستان بخوبی بود باقی نماند و لیکن باز بحسن انتظام
 و نظارت آنقدر خوبی دارد که در دیگر بلاد مستیست یکی از آن خوبیا این است که درین ملک
 مسافران را از برداشتن بارها کولات و منته ربات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم است
 و قیامی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب نای خوشگوار و خور و نیهای نفیس و محل آسایش
 مسافران و حلقه چارپایان موجود و حیاست دوم آنکه در طرح و شعاع خوف از فدا
 و راهزنان نیست و سلسله آمد و رفت مشرق و مغرب از صبح تا شب منقطع نمی شود و سیرم آنکه
 در تالستان و زمستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر با اعتدال و کوارندگی است
 چهارم آنکه آب و کسب و دانش و کوله و راهی فو که دیگر چنان آمار لطیف این دیار است که هیچ
 شهری از آمار حد یقه عالم به لذت و حلاوت آن نرسد پنجم آنکه شهرنش از عمارت و کثرت و باغ
 های روح افزا طرب خیز و برقریر اش از حشرهای سیراب و فرود عات شاداب و رحمت
 انگیز تر است آنکه طعام نای نفیس و خور و نیهای لذیذ در هیچ بلاد مثل هندوستان نمی شود و ششم

انگور پاکیزگی لباس دنازکی انزام و گرمی اختلاط و نفاست فراخ با نچه در خوبان نندیده
 نژاد است در دیگر شهر و دیار از آن خیر باد است
 کما قال الشاعر

<p>چو کبیرم نام سنیاسیته و خسلخ قشای تک چشم دلست سینغه لب تانار خود خنده ان نباشد ممبر دروم هم سین خندانند شرف خوبان سندی را ازین است اگر چه نیشتر نهدستان ز او ولی رنگ نکوتر رنگ سبز است با زیبا کنینه سبز فام است بزرگ سبز رحمت را سهرشت است پیاوست ار چه صد رنگ اندر ایام کسان کز فال فسج خیر جویند</p>	<p>به مخلوب چشم اند و نرزش رخ نخل را چشم و بی خود نه بیند سخن را هم تک چند ان نباشد مولی چستی و جلا یک نه انند که در هر سوی شان صد ملک چین است بسبزی سین نه چون سهر و از او که زیب اختر ان ترا و رنگ سبز است که صد چون سهر و از او شش غلام است که رنگ سبز پونتاگ نیش است بسیار سبز دارد در جبهان نام بسبزی دعای خیر گویند</p>
--	---

حالیار بار باب بصیرت نغنی نماند که چنانچه در استان در قالب ربیع سکون سبزی
 روح در دوان است در السلطنت لکنو با کمال شرف و جمال خوبی حسن نتا به نند
 چه اگر شهر ارم سواد کهنه از نور پاشی و ضیا بخشی تیره شب سبزی را در دوز عالم افسرد

نمیند و نه ظلمت نصیب از سیاه بختی سواره بزرگ خال شماره زنگی می بود جدا
 این دار السلطنت و نشین و غوث این خطه محسوس است برین که برایش نشاط انگیز است
 و خاکش غیر برین غنچه زار گردون در پیش صحرائی پر غنچه اش خار و نخل و سبزه زار سپهر
 همه با بر خوبسای مرقه از او شتر سینه و منفعل صحنش بر لکشای بزرگ پستانی در پیش
 شوره و تپا شتر خوبسای مانند زلف غبرین نازیشان سطر پیش کین پایه تصور باغستان
 قمری ای شبنم برین شرف به قمر و جوان حبت از نظاره زگس نیم از کیفی خشنش
 تا ابر سرت جام سدر در علاقت تک خوار من سبزه خطانش صباحت کسوف بخت
 از جمال ساده رخانش در هر طرف پاره مای جاودگنای جلوه گرد در رخانش کج کلاهی
 بزم سپاهی در نظر گلزار شبت از روضه حسن نشان روایی در ناز است برگ گل از صفح
 رخ نشان کنیتی تا طبعان سبزه وام لکنه علم شهرت و خوبی براز آفتند صبحان عرب هم
 ز قمر حسن و جمال خور او در آب غیرت انداختند

براقی

<p> گلستان حبت همین است و بس بود از گل فسر می تازه تر بهر بزرگش یا همین دگل است بهر سوبر و زنگ و بو ارستان وز دهر دو بالیده بر خورشیدن </p>	<p> چنین شهر و لکش نزدیک کس بر آن گل که در روی کتایه لطره بهر که چو پادشاه ز کس و سبیل است بهار از چین مای این بوستان در دست نشو و نما را وطن </p>
---	--

<p>ز داغی اثر بر دل دارد نیست عطار است بر سینه گنجینه مگر خاک این است از لای جسم بختک زینے ساغری حرام که در سایه اش عیش را سکن شود با تمنای دل هوشین طرب نرود از چار سو آورد کند اخترش کار نیک اختر</p>	<p>درین شهر کس بهم ناله نیست غباری ندارد درو سیند بود نام اندوه زین ملک کم بهر گوشه اش ساسیه خوشترام حاجی کی سرد این گلشن است کسی که در آید این سر زمین بر وی بخت و اقبال رو آورد ملک بگذرد از سر و او ریس</p>
<p>و برای کس دقائق علوم هر کچه در بر زن این شهر و پذیرد لبان دانش از روزی و بی دریافت حقائق فنون هر گوشه و محله این طبع حبت نظیر کتب خرد آموزیست علمای این دار السلطنت در فضل و کمال از سایر فضیلهای دیگر بلاد ممتاز و شرایب این بیت الخلافت از مینه باگی در نگاه بسخن در انجمن شاعران عالم سرافراز ناطق بیابان پارسی زبان و قوت سخنجان عرب لسان لبش ز تنای این ارباب فضل هزار عزم شرح قاصد صدق این دعوی از نهایت ظهور این می کا اشمس فی النهار ظاهر و باهر اما این همه فضیلت و وقار و جامعیت و اعتبار شهر سوز سواد کهنه که خانه رحمت نگار و قلم نثره شمار بقصدی گذارش آن گردید اگر غور و مامل بکار رود و بدید تحقیق نظر کرده شود محض همین ذات بابرکات حضرت شاهنشاه و الا صفات</p>	

صدر فیوض و حسنات گوهرش با بر در یابی خلافت و کمالی شکل بر دو سینه صدرش
 پی در جهان ناری شمع جهان افروز قصر عظمت و جلال سرد و سرد افراز جو نبار دولت بی زحمت
 قسبه سلاطین حکومت آئین کعبه خواتین با غر و تکین صاحب گنیم و تاج و تخت خداوند طالع
 اقبال و تخت حضرت سیدنا رسولانا ابوالفضل مغازا الدین شاه زمین غازی الدین حیدر شاه
 غازی است

منظوم

تعبیت و عین ابد بر خاک و انسا دلالت فی صدر الخلافت قانسا
 ز بی شهر بار کاکار و خوش خند و بلند رتبه عالی و تبار که در وجود با وجودش آیه رحمت پروردگار است
 ذات بابر کاش سپاه حضرت آفرید گارتا قبر بان تعنا چار بالش عناصر تکیه گاه اجسام
 بوج و چنین صاحب دولتی سیر عرش نظیر شهبازی را تراخته و تا صدای بیخ زوبت
 سلطان قد غلغله اقتدار و شش جبهه اظلاک انداخته بیخ شاهی مانند دی در عرصه
 عالم علم غرقت نیز اخته بخت سحاب آثار دریا بلبل نقش کرم خاتم و کیمی را از صفی رود
 شسته و ازین شیره برگزیده برگز آواز و دست نخبسته از سلاطین ماضی سوکی خزان
 از هم پریاخت و سخاوت بید بخش بر خلافت آن پرداخت یعنی حاصل بگردگان را
 مستحقان عنایت فرموده از متاع خیر و بیکویی ذخیره آخرت فرام نموده الحی هر که مثل این
 صادق و عقیده تمسک و ائق و فراتمام و کشت بخشش آن حضرت عالی مقام را کیشم خود مانند
 نموده بیان که این کلام صدقت نظام از شاه غلوه و عراق بری است و سوا از خلفات